



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷-۹-۱۳



احسان الله مایار

جوانی کجایی که یادت بخیر

با یادی از رجب خان و عجب خان
قسمت اول

از سر زمین آفتاب:
پیری می گفت:
اگر میخواهی جوان بمانی
درد های دلت را فقط به کسی بگو که دوستش داری و دوستت دارد!
خندیدم و گفتم: پس پیر مرد چرا تو جوان نمانده ای؟
پیر لبخند تلخی زد و گفت:
دوستش داشتم
دوستم نداشت...

سال ها قبل، زمانی که در شهر کوچک گریپواین در تکران زندگی می کردم با یک تعداد از افغان های مهاجر و وطن دوست علیه نظام منحط حاکم در وطن محبوب ما مبارزه میکردیم و برای اینکه گذشته های وضع وطن ما از خاطره ها به فراموشی سپرده نشود هر کدام نظر به توان خود در بر آورده شدن این مأمول دست بهم داده و صدای خود را چی از طریق نوشته و یا انتشار صدا از طریق رادیو به هواخواهان افغانستان آزاد می رسانیدیم. در یکی از نشرات رادیو مضمون ذیل را به سمع شنوندگان ما رسانیده بودم که بر حسب تصادف دو روز قبل در بین اوراق پراکنده ام به دستم آمد و کمی سر و بر آنرا دست زدم و بنابر گفته ترکاری فروشان "او در رویش زده و قدری تازه اش ساختم" که اینک "برگ سبز" گفته خدمت خوانندگان تقدیم می دارم:

چندین دهه قبل افغانستان ما، مخصوصاً شهر کابل برای مردمان آن خطه با آنکه مملکت فقیر بودیم وضع گوارا داشت. شهر کابل در حدود پنج صد هزار نفر نفوس داشت و زیاد تر مردم در منطقه شهر قدیم آن در بین کوچه های تنگ و تاریک و سر پناه های خامه شهر کهنه زندگی می کردند و ناحیه های، باغبان کوچه، ده افغانان، اندرابی، باغ علیمردان و بعضی نواحی دیگر نسبت به شهر کهنه کابل ساختمانهای مناسبتر و بهتر داشتند. تهدابگذاری شهر نو نیز گذاشته شده بود و تا نزدیک کوله پشته کارته ها با خانه های خشت پخته و آهوش بچشم میخورد.

از طرف دیگر کارته چهار نیز تحت پروژه های ساختمانی قرار داشت و مخصوصاً تعمیرات يك منزله کارته چهار از دهمزنگ به بالا حکایت از معماری جدید میکرد. مهمتر از همه هر چه که داشتیم بزرگترین نعمت آن گسترش و حاکمیت صلح و امنیت و زندگی برادر وار اقوام مختلف و مذاهب مختلف در شهر بود. مساجد شهر، تکیه خانه های چنداول و کارته سخی، سیناگوگ یهود ها و درمسالهای هندوان مانع آن نمیگردید که صلح و امنیت در شهر بهم خورد. همچنان در سفارت ایتالیا عیسویان به عبادت میرفتند و قبرستان هایشان چه در حصه شهر نو قبر گوره ها و یا عقب باغ بابر شاه باعث ناراحتی مردم نمی گردید.

چون شهر داشت توسعه پیدا کند، لذا ضرورت به وسایل نقلیه داشت. از جمله کسانی که در آنوقت درایت سرمایه گذاری را داشت یکی آنهم آقای مهتاب الدین خان بود. یادم می‌آید که بار اول سرویس های مودرن شورلیت با رنگ بادی نخودی به کابل رسید. هرکس شوق داشت که با این سرویسها از يك نقطه شهر بدیگر نقطه آن سفر کند.

نگران های سرویس ماشین کوچک به گردن داشتند و تکت توزیع میکردند و عموماً دریورها یونیفورم و یا دریشی به تن داشتند. قیمت تکت از باغبانکوچه تا چهار راهی صدارت در اوایل پنجاه پول بود. (برای مقایسه امروزی خوانندگان در آنوقت نرخ دالر در برابر افغانی در حدود ۲۷ افغانی بود). سرویس ها منظم از ایستگاه ها حرکت میکردند و به وقت معین به محل میرسیدند.

آقای مهتاب الدین خان، رئیس شرکت سرویس از دوستان نزدیک پدرم، والی کابل آنزمان، بود گاهی بعد از ختم کارش رفت و آمد به منزل ما داشت. یادم می‌آید که با پدرم با علاقه از سرویس ها و خدماتش به مردم صحبت میکرد. بعد از کم مدتی لین های خدماتی سرویس ها توسعه یافت و تقریباً به تمام ولایات افغانستان مخصوصاً ولایات شمال افغانستان مسافرین می توانستند با این سرویسهای مستریش سفر کنند. با آنکه وضع سرکها که همه خامه و از تصور دور خراب بود لیکن سفر کردن با این موتر ها آرامتر بود.

شمة از وضع کابل را برایتان باز گفتم کردم و بیائید به سراغ دوستان ما عجب خان و رجب خان برویم که درین مقطع زمان اونها بکدام حال هستند.

رجب خان: السلام بیادر عجب خان، شکر که توره چست و چالاک و سرحال می بینم. نام خدا ای چینگ اله چیت خوب ده جانکت میزبیه... خیرت خو اس سرما دپ و مپ نکو چرا ابطو سمن و بکمن استاده استی گپ بزن.

عجب خان : مه ماضل شدم که تو از گپ زدنت خلاص شوی. میگن ده گپ مردم در آمدن چندان کار خوش نیست. حالی که نوبت مه شد، میگم و علیکم السلام.

رجب خان : خدا از نظر بد نگاهت کنه از وقتیکه ده ای شرکت سرویس خانه سامان ربیس شدي گپ زندهایت مانا دار مانا دار شده. خو بگو کجا راهی استی؟

عجب خان: مه خو همی حالی طرف مسجد پل خشتی روان هستم که خدا خاست نماز جمه ره بخوانم. میگن یک مولوی زبر آمده و خوب نماز مینه و گیهای خدا جان و پیغمبرشه بمردم به درستی می فامانه. تو آم خو روز های جمه نماز مسجد میری، بیا که یکجای بریم و پیش ازو آم وقت اس یگان گپ و گفتار کنیم.

رجب خان : خوده ده کوچه حسن چپ نزن، مادر نقشو به مادر اولادایم خو وقت گفته که ده کدام جای زیارت رفتی. بیا بریم سرچته ده دکان اغه لاله صفدر يك چاپینکی تند و تیز همرای نان خاصه بخوریم. اگه دلت شد يك دانه پیاز آم کتی مشت میده میکنیم همرایش میزنیم و تو آم قصه سفریت ته بگو... از سر همی تنبگ ازی بیادر چند دانه از امی انار بیدانه تگو آم خو میگیرم طبیعتت چی میگه؟ مه خو برایما خریدم.

عجب خان : آن خوبش است از امو قنداری شام دو دانه بگیر که خوب او دار میلمایه و یا الله پیش شو دیگه که دانم او پر او پر شد. دیرشده که چاپینکی نخوردیم.

عجب خان و رجب خان : سلام اغه له له، طبیعتها، انشا الله جور و تیار

لالا صفدر: قدما مانده نباشه و سرچشم ما، شکر کي شما ره مي بينم. مه دير موده شده که شماره نديديم چرت زدم که دق و خفه نباشين يا کدام چيزي ريخته و پاشيده که مالوم تان نيست. اگه کدام چيزمیزی باشه ديگه عفو تقصيرات

رجب خان: نه اغه لاله جان. تو خو کلان ما هستي کدام گپ و مپ نيست. خو بازام يگان سرگرداني آدم داره. چرت ته خراب نکو. ماخو همرايتو سر دوستي داريم ايلا کدنيت نيستيم. حالي آمديم پيش از نماز يك چاينکي پيشت بخوريم، خدا کنه که خلاص نشده باشه.

لالا صفدر: نه ببادر نصيبه نصيبخور ميخوره، هميطو چاينکي بریت بتم که باز آم ياد کنيش دو سه ترنگ شده که هميطو بلق بلق کده راهيست. دستي بریتان فيضو مياره.

عجب خان: پيش شو دستا ايتده زير اودان بشو که دلم مالش مالش ميته. بسم الله گفته شروع بخوردن ميکنن. رجب خان: راستيش پرسان کني عجب چاينکيست، تو بگي امي گرده گگه که خوب مزه ميکنه. اين دمبه گگها فقط بگويي که جدا جدا جقق شده. خو قصه کو که چه کدي. عجب خان: بمان ما ببادر که لغمه از گلونم پايان شوه ...

مه چند وقت پيش از سال نو يك روز رييس صاحبه خوش خوي ديدم، ريفقايش آمده بودن چاي ميخوردن خنده و قصه ميکردن همي ريفقاش ميگن هييت مديره اش است. اوازه است که ديگه موتر ا از ملک پايان ميخرن و کابل ميارن. وقتيکه رييس صاحب چلم دلش شد بریم اشاره کد مام يك چلم بریش درست کدم که ميفامي ديگه. سر باغوان کوچه يك دوکان است که تمباکوي خوده از زمينانشان از چرخ لوگر مياره از امونجه هميطو تمباکو آورده بودم مثل خنچک. همو روز ديگه سرخانه ره خوب پر کدم سر و زيرش ذغال بيده ريزه ريزه کدم، او چلمه خو هر دفته زير نل تازه ميکنم. رييس صاحب خدای يار جانش هميطو کش کد که جرقسهاي آتشفشان کشيد. مره گفت عجب خان خوب چلم درست ميکني و خدمت دفتره آم بسيار خوب ميکنی بگو چه دلت ميشه که بریت ببخشم.

رجب خان: تو خو خدا گردنم بسته نکنه دو سه سالست که ده شرکت سرويس کار ميکني و بسيار خوشام هستي. ميگن رييس تان خوب وطن دوست آدم اس. چی خوب سرويسا آورده شاره رونق داده. بگو چی خاستي از پيشش. عجب خان: بمان که پياز تيز است راه گلون مه نزديک است که بند کنه. ان ببادر همو زيارت شاه اولياه ده مزار از سالها بود که ميخواستم يکدفعه ده دربارش برم. مام بي ايکه زياد چرت بزنم گفتم قربان رييس صاحب مره دمي سال نو کته سرويساي نو به دربار سخي جان روان کو و بس. ريفقاي شام بریش گفتن آن بکو همي کاره. رييس صاحب مدير اداري ره خاست گفت به عجب خان يك تکت مزار شريفه سرشته کو و يکماه معاش بریش بخشش کو. بيار قاغذ ته که مه امرشه بتم.

رجب خان: ميگم آفرين بریش. خوب کاکه ادم اس.

عجب خان: مرام ديگه از خوشي خو نميبرد. ننه اولاد اره گفتم که ديگه تو و اولاديت به پناه خدا باشين مه ديگه بخير ديگه پگاه صبح مزار ميرم. حيران ماندن که دو تا صدي قاغذ پيچ بري خرچشان دادم که همراي اولادها ميله سال نو برن.

رجب خان: خاطرت خو از طرف شان جم جم بود. ميفاميدي که مادر اولاديم تننا نيماندیشان.

عجب خان: آن ديگه ريفقي ما و تو آم يك عمر شده سر و ما سر توس. ميفاميدم که تو احوال گيرايي ميکني. قصه ره بشنو که صبح باد نماز آدم ده پيشروي سراي عبد الرحمان خان. سرويساي بيرون شار از هميجه روان

میشن. دلم از دل خانه افتید که نه چریک است نه پریک. مردوما ایستاده بار و بونه شان بدستشان سرویس مالومش نیس. افتو خوب بالاشده بود که سرویس آمد و امی چشمم که در روی خلیفه غلام حیدر پنجشیری افتید دلم باغ باغ شد. خلیفه غلام حیدر تا شد مره که دید گفت تو کجا اینجه کجا توکجا روان هستی. قصه ره بریش کدم. کلینر خوده صدا کد که همو سیت پهلویشه بریمه نگاه کنه. کسی دیگه ره نمانه. سرویس دستی پر شد. بار و بستر مرده سر بامب موتر بسته کدن و سرویس طرفای خدا گردن مه بسته نکنه نزدیکای ده یازده بجه بود که روان شد. از سر پل باغ عمومی که تو خوردیم رستم خان پولیسه دیدم که بروتاره خوب تو داده طرف خلیفه حیدر یک سلام پرتو کد. خوب کاکه پولیس است نامخدایش. خلیفه غلام حیدر دست خوده طرفش پیش کد خدا گردن مه بسته نکنه یک ده ای به دستش داد.

رجب خان: تو آم ایقه دور و دراز قصه میکنی که آدمه زار طرق میسازي. بگو دیگه یکره تیز تیز. عجب خان: بشنو بیادر وار خطایی چه داری، هنوز وقت نماز دور اس و ما تو ام چایه شروع نکدیم و انارا آم ماطل هستن. اگه هزار آم که بگویی تا نامای قریای لب سر که نگیرم نمیانم. تو خو او جایا ره ندیدی اما نامشه خو بشنو ای کل جایا ره خلیفه حیدر که هر هفته پیره میزنه بریم گفته مام شله بودم نمیاندمش تا نام شارا ره ودهاته نگویه. خو دیگه از کابل که روان شدیم از بغل باغ زنانه شارارا، سفارت انگریز، برکی از سر کوتل خیرخانه تیرشدیم. طرف دست چپ سرک از دور باغ کاریزمیر مالوم میشه، میگن اعلا رزت هفته یکی دو دقه میایه ده ای باغ بیسیار شوق باغوانی داره و دستش ده پیوند گلابام خوب میگرده، بادش قلاي مراد بیگ، حسینکوت، کارنده، سیا او دکو، باغ والی ره تیر شده یک میدانی آمد و پس از او سرای خوجه خوب جم و جوش بود. از اونجه تیر شده شارك استالف مثل تخم مرغ سفید بل میزد درختای زیارت ایشان صاحب خوب مالوم میشه و سر کوهایش را برف گرفته و ای افتو سرش بلس میکد.

رجب خان: شکر خدا ما خو ده استالف خوب میله ها کدیم. همی تموز دو سه شوه ده خانه ملک سیدو تیرکدیم ملک خو میشناسی او خو باجه ایم میشه، کاکه آدم است و یک چاشته کی حاکم سرور خانام ماره ده باغ خود نان داد. خوب مردما استن ای استالفي ها. همرای ملک سیدو از مو راه که تیر میشدیم مره گفت بیا بریم پیش والی اسماعیل خان که ده باغ خودآمده، ...یک جنجال سر نوبت او مابین دو اودور زاده ها شده مره گفته که همی مامله ره به حساب ولسی جور بیارم. همو کاره فیصله کدیم بریش خاطر جمی بتم. همرای ملک خوب رفیق اس پیشش رفتیم یک سلام کدیم ماره یک توت ابراهیم خانی یخ زیر سایه درختهای پنجه چنار لب حوض داد. همرای ملک خوب مذاق و خنده میکد از پیش ملک خوش شد که معامله به داوا و درنگه نکشیده.

عجب خان: خو خوب شد که تو استالفه دیدی ما خو هنوز ندیدیم. اگه نصیب بود کدام وقت میریم. ده قره باغ کی رسیدیم خلیفه موتر ره استاد کرد کلینرش چار دوهر موتره دید. همیکه صدا زد برو بخیر روان شدیم دیگه بریک موتر ده چاریکار بود. خلیفه مره گفت که ما ایجه پوسته را تاویل میکنیم یک نیم ترنگ کار داریم. برو ده ای دوکانها چاقوهای خوبش میسازن. ایطو چاقو باز پیدا نمیشه. مام رفتم دو دانه خوبش که از پت کمائی موتر ساخته شده و دسته استخانی داشت خریدم. اینه یکدانش بریتو سوغاتی مه. برگ سبز تحفه درویش. رجب خان: تو دیگه ماره خجالت میتی، سر ازو ام خانیت آباد که یادما کدی. ده ای انار امتحانش میکنم عجب چاقو است.

عجب خان: قصه کوتاه از چاریکار روان شدیم پل متک آمد و پشتش از پل آشاه تیر شده سیاه گرد غوربند آمد و موتره ده چاردی غوربند استاد کد. پیش از او که چاردی غوربند برسیم از یک جنگل سر به فلک تیر شدیم. همی جنگلاره والی اسمعیل خان والی به کمک مردم نهال شانی کرده که حالی خوب کلان شده. مردما می گفتن که همیطو جنگل ده سرخ پارسا و بامیان ام نهال شانی کده که خوب سر حاصل امده. خیر ببینند ادم های خدمتگار وطن و مردم. به چاردی کل ما تا شدیم و ده یك سماواری رفتیم. هوا کمی خنک شده بود. لب اجاغ همه گرد شدیم. سماواری شوروای خوبشام داره ده مو دیگهای سنگی که دمی منطقه رواج اس پخته میکنن. اما ماره گفته بودن که اینجه یك چای و اگه دل کس شوه همرای پنیر آشاه که خوب مزه میته بخورن که زیاد ماطل نمیشیم. قصه کوتاه که نا وقت روز بود که ده زیر کوتل شبر رسیدیم. خوب شد که ننه اولاد ها بریم خجور و کلچه مانده بود از امو به خلیفه حیدرام یگان دانه میدادم و خود مام میخوردم. مسافر های دیگه خو وقت به خوردن گوشت یخنی و پیاز شروع کده بودن. خلیفه ده دان یک دکان موتر ره ایستاده کد - از موتر که تا شدیم ایطو خنک بود که بریت چه بگویم. ده دوکان در آمدیم خلیفه غلام حیدر کل شانه میشناخت دستی دستر خان اوار کدن و جانانه قروتی ره ده کاسای گلی استالفی آوردن. نام صاحب دوکان فاروق اس خودش و قروتش ده کل جای نام داره. بمزه قروتی ره خوردیم.

رجب خان : خدا داناست که ده ایطو وقتا ده قصه ما مردم آم نبودی.

عجب خان: مه هیچوقت مطلب آشنا نبودیم و نیستیم. دمی وقت خو همیطو یادم بودی مثلیکه امیالی ده پهلوم شیشتی. بریت قصه کنم که خدا کنه درد سرت نشه دمی وقتی کاسه نیمایی شده بود خود خلیفه فاروق همرای یك کاسه روغن مادگویی جوشان همرای پیاز بریان آمد سر کاسای ما خالیش کد که جیغسایش بالا شد.

رجب خان : ای والله چه ملکای خدا است و چه کارای دارن. ماره که ننه اولادا قروتی میتن او آم هوسانه گفتا امو یکدفعه که روغن داغ کد دیگه پشتش نمیگرده. همی گپ توره بریش میگم که یاد بگیره.

عجب خان : دوعای استاذ فاروقه گرفتیم و بخیر روان شدیم. چه بگویم جان بیادر که ای شبر نبود یك مرد آزماي بود. همی برف بود که تا فکرشه کنی سر ازو که آخرهای حوت بود امی خلیفه فاروق گفت که امسال بسیار زمستان سخت بود و دمی ماه حوت بسیار برف امانته باریده و خنک شده.

رجب خان : مثلیکه ضرب مثل یادت رفته که میگن: حوت اگه حوتی کنه - موشه ده قطی کنه. امسال ده کل کابل آم خنک بود خاطرکت جمه باشه.

عجب خان: پیش از روان شدن کلینر زنجیراره ده اربابی موتر بسته کده بود و بیچاره گگ دنده پنجه سر شانه گرفته پشت سر موتر روان بود. ای موتر جان بیادر قانس میکد و دمی کوتل بالا میشد و تا که به بلوله رسیدیم دل ده دلخانه ما نماند. همو خلیفه غلام حیدر بود که سگرت ده دانش امی موتره رساند. خدا نگاهدارش.

رجب خان: هوش کو که یادت نره که از خلیفه حیدر بری رییس صاحبیت قصه کنی که دل هر دوی شانه خوش بسازی. بیا از ی بیادرت یک قصه ای کوتله بشنو که مه از زبان خدا بیامرز پدر جان و کاکا گلم شنیدیم.

خدا بیامرزا می گفتن که در سابق ای سرک و کوتل شبر که قصه میکنی درک مرک نداشت، مردما کی از کابل به ترکستان می رفتن از راه پنجشیر و کوتل خاواک به اسپ میرفتن و از راه اندراب همیطو طرفای ترکستان. ای راه ده زمستان که کوتل خاواکه برف می گرفت باز مردم که زیادشان تاجر بودن از راه سرچشمه و کوتل

حاجی گگ به او طرفا سفر می کردن- خدا ببخشه اعلا رزت شهید نادر خانه که همی سرکه شکاری ره ساخت و مردمه از جنجال خلاص کد.

عجب خان : آفرین می گم به همبطو پاچا ها که غم مردم خوده می خورن... پس سر گپ خود بیایم خاطرکت جم باشه که دوستا یاد آدم نمیره - از خلیفه غلام حیدر به رییس صاحب می گویم. قصه کوتاه که باد از بلوله دیگه یادم نیست. همیقه خلیفه غلام حیدر گفته بود که ده ای دره شکاری ۷ تا پل اینی است که آدم سر دریا تیر می شه. امی نام سیغان و کامردام یادم اس وبس. دیگه ای قروتی و خو سرم زوری کد رفتم دیگه. یکدغه چشمه واز کدم که دیدم ده دواو میخ زرین رسیدیم. نصفای شو بود ده یک سماواری درون شدیم. دکاندار بخاریگک که پیشکی از بوته پُر کده بود یک گوگرد زد و دستي گرمیش بالا شد. مسافرا هر کس ده یک کنج افتیدن و بازیشان چای خوردن. مام پتوگک خوده سر خود کش کدم و فقط ده نماز صبح مره کلینر بیدار کد. بیرون پشت ای دکان و سرای دریا روان است ده اونجه وضو کده یک نماز به جماعت خواندیم چای نان خورده و بخیر روان شدیم.

ادامه دارد

